

ابراهیم را که در سنه حسن و ستین و ششماه شنید مرگ وی روایت کرد از شیخ عابد  
 محمد بن شیخ شهاب الدین سهروردی که گفت که در یکی از جماعت با والد خود بودم در میان  
 آنکه طواف خانه می کردیم که دیدم مرگ شیخ مغربی طواف میکرد و خاقانی بوی برکت  
 میخاستند و نیز از بارت می کردند و سر ایشان و تعریفی که از آن فرمودند شیخ بن ابی  
 است سر بر چنان گفتند و سر بر او سید و مراد عای خیر کرد و در ایام برکت دعای میراد  
 خود می یابم و امید میدارم که در آخرت بهم برکت و همراه من باشد پس من پرسیدم  
 که این کیست گفتند این را شیخ موسی می گویند چون از طواف فارغ شده و پیش رو آمد  
 رفته و بی اختیار کردند که من زیارت شیخ موسی را در ایام مراد عای خیر کرد و والد  
 من بسیار بان مسرور شد بعد از آن حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند  
 و از آن سخن گفتند که زیاد در هر شب از وی در دست که هفتاد هزار خسته قرآن می کند  
 و والده من خاموش بود فاکاه یکی از بکا از اصحاب ولده من سوگند یاد کرد و گفت  
 راست است آنچه از وی می گویند من بیشتر از این سخن را شنیده بودم و در خاطر من  
 آنچه از کار بود تا آنکه شیخ موسی را در طواف از دنیا رفتم در پی وی ایستادم و دیدم  
 که تپش حجر لاسود و اولی با نجه آغاز تلاوت کرد و میرفت همچنان که می نمود است که  
 در طواف می روند و تلاوت میکرد چنانکه حرف حرف را ضم میکرد همچون هر دو  
 طواف اول از هر در خانه که از حجر لاسود تا اینجا چهار کس را باشد که پیش بلت ختم  
 قرآن تمام کرد چنانکه من تا آنها ختم را جزا می نمودم شنیدم و خدمت ولده من

اصحاب صمدی می کردند و آنچه گفتند قبول کردند بعد از آن والله از آن صمدی  
 کردند گفتند این از قبیل ابطر زمانست که نشسته بعضی از اولیاء الله و اهل حق می نویس  
 از وی صدق آن قضیه گفت که شیخ الشیوخ این سبب را رضی الله عنه می نویسد  
 رفته که وظیفه وی آن بود که روز جمعه سجده های صوفیان را بمشایخ جامع بر وی  
 و بسند اختری و بعد از آن ای نماز جمع کردی و بجا افتاد آوردی در جمعه نمازها را  
 بست که بجز برده و برکنار رجله رفت که غسل کند جامها بیرون کند و برکنار رجله  
 نهاد و آب و روغن چون سر بیرون کرد دید که آن رجله نیست و جای دیگر است پرسید  
 که این کجاست گفتند که بوی نیل صفا است که در آن آب بیرون آمد و بشهر رفت  
 رفت تا کاه بدکان صافی رسیده اینجا با بشمار و او ای جز بگری که ستم عورت وی  
 کرده بود چیزی دیگر نبود صاحب دکان بفراست داشت که وصایح است و بر آن مایش  
 کرد دید که آن صنعت لایب می داند و بر آن ای داشت و بجا نه برده و دختر خود را با وی  
 نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بر آن گذشت روزی برکنار آمد و در  
 آب غوطه خورد چون سر بیرون کرد دید که در رجله بعد داشت در همان موضع که پیش  
 هفت ساله را تپ در آمده بود و جامهای وی همچنان که نهاده بود برکنار رجله است  
 بیوشید و بجا افتاد آمد دید که سجده های صوفیان همچنان که بر هم بسته بود بر هر  
 بسته است و بعضی از اصحاب با وی گفتند که زود تر باش که بعضی از اصحاب بیکاه محمد  
 رفته اند نمازها را بسجده و پس از آن نماز بجا افتاد آورد و بیخس و تعجب کنان

عزیز